اخطار

محل فروش این کتاب

باسایر کتب علمی و ادبی قم

درب صحن جدید نزد آقای

آقا شیخ مهدی مسئله گو قمی

می باشد طالبین بدانجا هم

رجوع فرمایند

مطبعه اتحادیه - طهران

هذا

کتاب اردوشیره

من کلام شیخ محمد حسین قمی

المتخلص به

مفلس

الله عوباردوشیره

حق طبع محفوظ و مخصوص

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

مخمس

الا ای ساقی عنبر فشان هی
بیاور بهر من جام پر از می
بنوشم آن قدح را تا شود طی
پس از آن چند بیتی من پیاپی
نویسم از برای ارده شیره

چه باشد ارده شیره جسم و جانم
چه باشد قوت روح روانم

چه باشد لذت باغ جنانم
بنزدم نیست چیزی بر از آنم
بود دنیا و عقبی ارده شیره

در آن وادی که کشته گشت کنجد
بر آن صحرا فضیلت هست بیحد
نداند فضل آن جز رب سرمد
خوشا آنکس را که کنجد گشت عائد
که سازد متصل زان ارده شیره

در آن باغی که انگور غرس گشته است
یقین میدان که آن باغ بهشت است

گل آن با گل جنت سرشته است
بر انگوری این مصرع نوشته است
که این جزوی بود از ارده شیر
گلم با ارده شیره چون عجین است
چه با جانم وجود او قرین است
کلامی گویمت واقع همین است
که اشرف دکه روی زمین است
در آن دکان که سازند ارده شیر
هر آن سنگی که سایند کنجد از او
معادن با حجر اسود بود او

تفاوت نیست بر این در سر مو
شود حاصل بسی خاصیت از او
که از تختش بر آید ارده شیره
هر آن استر که دور او دوانند
زبهر آنکه کنجد ارده سازند
توان گفتن که چون دلدل توانند
علی را زود در خیبر رسانند
که آنهم جامی ایست پر ارده شیره
عزیزان ارده شیره خوب چیزیست
بزعم من غذای بس لذیذیست

قبول خاطر هر با تمیز است
که حلوائی به از هر قند نیز است
که سازد قند آن این ارده شیره
خداوند کریم حق سبحان
بچندین موضع از آیات قرآن
ز انگور یاد بنموده فراوان
بسی تعریف بنموده است از آن
چه از او هست اصل ارده شیره
خبر دارد که چون خلاق عالم
اراده کرد اندر خلق آدم

بتخمیر کرد آب و خاک باهم
ولی از عقل من شد اینچنین فهم
که بد تخمیر آن از ارده شیره
شده وارد که چون نوح پیمبر
چه شد از قوم خود زار و دگر
بکشتی شد سوار از امر داور
تمام جمله اصحابش سراسر
نهار و شام خوردند ارده شیره
شدند عازم چه قوم بت پرستان
بسوزانند خلیل حق به نیران

شد آتش بر جناب او گلستان

گمانم جبرئیل از سوی یزدان

بیاورد از برایش ارده شیره

بدند بس بی سلیقه قوم موسی

که کردند خواهش از حق من و سلوا

عجب دارم چرا از روز آنها

نکردند خواهش از باری تعالی

که بر ما کن تو نازل ارده شیره

عجب دارم چرا روزی که عیسی

بگفتا ربنا انزل علینا

بیامد مائده از سمت بالا

بدان ماهی ز نزد حق تعالی

چرا نازل نگردید ارده شیره

رسول هاشمی گو دارمش دوست

که سرور بر همه پیغمبران اوست

بجز مو و گوشت تر و من جمله نیکواست

عجب دارم از اینکه آن خداداد است

چرا تعریف نکرد از ارده شیره

بوقت مولد فتاح خیبر

چه شد نزدیک وضع حمل مادر

به بیت الله شد او از امر داور
در آنجا گشت رزق او مقرر
یقین بوده خوراکش از ده شیره

چه پیغمبر حبیب رب معبود
بسوی آسمانها روی بنمود
بنزدش کاسه گردید موجود
که بود آن شیر برنج و میل فرمود
چه عیسی داشت بدگراده شیره

شنیدم اینکه گر روزی پیمبر
شدی وارد بر زهرای اطهر

طعامی از سوی خلاق داور
شدش نازل ز هر چیزی نکوتر
گمان من که بوده ز ده شیره

خبر دارد چه مریم مام عیسی
میان معبد خود ماند تنها
طعام از غیب بهرش گشت پیدا
که از آن خورد و گردی شکر آرا
خورش بوده بدگراده شیره

بدند احمق بسی قوم یهودان
که کردند میهمان ختم رسولان

زبهر آنشه و اصحاب و یاران
بیاوردند آندم گوشت با نان
چرا حاضر نکردند ارده شیره
گمانم اینکه چون سلطان عالم
که نام نامی او بود خاتم
چو شد از انبیای آل آدم
ضیافتها نمودی بی دمادم
بده مهمانیش از ارده شیره
بشنو این نکته کاندر او ثباتست
مغرب چشمه از آب حیاتست

هر آنکس خورد عاری از نوا نیست
دگر از بهر آنکس کی مماتست
یقین آن چشمه باشد ارده شیره
چو ارده شیره ام باشد غمی نیست
نباشد آن اگر کم ماتمی نیست
بدای آن بزخم مرهمی نیست
بقم گویند آب بزمی نیست
خلافست آب بزم ارده شیره
بنزدم ارده شیره بس تنزشد
همش در ناره بوزه و غزوغ شد

همان آن جا میکه زارده شیره پرشد

برا ز جا میکه آن مملو ز دُر شد

که آن باشد دُر و این ارده شیره

مرا جز ارده شیره نیست مقصود

بنزد من پسندیده است محمود

شدم من حاسد و او هیچ محسود

اگر غیر از خدا میبود مسجود

شدم ساجد ز بهر ارده شیره

مرا نه وحشت از آخر زمان است

نه حرف از جنگ روس والمان است

نه خوف از قند و چایی گران است

نه در فکر شلوغی جهان است

همه فکرم بود در ارده شیره

اگر مالک شوم ملک جهان را

بچنگ آرم زمین و آسمان را

دهندم حور و غلمان جنان را

بلا شک میدهم من جمله آنرا

بهای کاسه از ارده شیره

چه ارده شیره برد از کف جنان را

فراموشم شد اوضاع جهان را

شدم دوستار دشیر بابکانرا
نخواهم هیچ چیزی غیر از آ
که همنام آمده با ارده شیره
نخواهم من ز نان مه لقا را
نه امرد بچگان دل ربا را
نه حوران بهشت با صفا را
نه آن غلمان با مهر و فا را
بجای جمله خواهم ارده شیره
ز بهر ارده شیره دل غمین است
گمانم نعمت جنت همین است

فداهای بهشتی گر که این است
فدای آن بهشتی کو چنین است
اگر باشد یقیناً ارده شیره
بهشت ارده شیره گر نباشد
مرا آنجای هرگز خوش نباشد
اگر اندر جهنم ارده باشد
به از جنت که آن بی ارده باشد
بهشت آنجاست که باشد ارده شیره
شبی بی ارده شیره گر بخوابم
نخواهد برد آن شب هیچ خوابم

ز شب تا صبح از بحر ششکیلم
رود از تن قرار و صبر و تابم
که در آن شب نبوده ارده شیر

بروزی ارده شیر گر نخوردم
تو گوئی گرفته اقش جان سپردم
بسی غمها که اندر دل ببردم
کنم شکر خدا را که نمردم
که مرگم هست بیجر ارده شیر

من بیچاره ای یاران بدوران
بدم گرفتی الش جای طبیبان

چه گردم مجتمع گشتی مریضان
یکایک را بگفتم من از ایشان
دوای درد تو شد ارده شیر

یهود و بت پرست و گبر و ترسا
وحوش و هم سباع و باغ و صحرا
عجایبها و حیوانات دریا
اجانین و دد و دیو و گلیا
همه باد فدای ارده شیره

قدم چون اندر این عالم نهادم
تجمل های عالم شد زیادم

برانچه بودیم بر باد دادم
ولی یک چیز را از کف ندادم

بدان یک چیز عشق ارده شیره

ندارد هر که ارده شیره را دوست
بنزد من چنین کس غیر نیکوست

عجب مرد نفهم احمقی اوست
چه مغز است ارده شیره پیاپی دوست

همه فرعند و اصل است ارده شیره

بمن یکروز گفت یک مرد ناحق
بقرآن ارده شیره نیست از حق

بگفتم در جواب امرد احمق
که والتین است و الزیتون مطلق

مراد از تین و زیتون ارده شیره

پلو و هم چلو هم مرغ بریان
کباب بره آهو بدوران
هم از اشکنه و خاگینه یاران
مربا و شش انداز و فسنجان

رعیت جمله سلطان ارده شیره

هم از کوبیده و هم ماست و نیز دو
ز یخنی و ز شامی و ز کوکو

ز شته زرد و ترشیهای نیکو
ز شیر برنج و تر حلوا سمنو
همه جنسند و روح است ارده شیره
مرا ای ارده شیره خوار کردی
اسیر طعنهٔ اغیار کردی
شنید کوچه و بازار گردی
بنوبت مصلحت کین کار کردی
توقع این نبودم ارده شیره
بگفت آن دشمن شوم شریرم
که من از ارده شیره بسکه سیرم

خورم یکبار اگر آنرا بمیرم
بگفتم چونکه مردی توبه ایرم
چه بد دیدی مگر از ارده شیره
بمن یکروز گفت یکمرد خوش نوش
که هر وقت ارده شیره کرده ام نوش
ربوده گردد از من عقل و هم هوش
شود عارض بمن درد بنا گوش
ضررها دیده ام از ارده شیره
جوابش گفتم این مطلب عیانست
بقرآن آیه از حق بیان است

که این قرآن شفای مؤمنانست
ولی کفار را از آن زیانست

کنون دیگر مذمت زارده شیره

ز بهر شاه ایمش آورده ام پیش
که مستحضر شوی از حالت خویش

مزن بر قلب بازین بیشتر نیش
ولی اینقدر رسیدان ای بد اندیش

که چیزی نیست بهتر زارده شیر

زارده شیره چیزی نیست بهتر
که شیرین تر بود از قند و شکر

کلیه اغذیه او هست بهتر
نکن یا رب نصیب خصم کافر

که لب شیرین کند از زارده شیره

پلو خورها بسی هستند جاهل
که باشند چون پلو مشتاق و مایل
نهار و شام بر آن گشته اکل
ولی انصاف خواهم مرد عاقل

پلو نز هیچ دید برار ده شیر

پلو باشد برنج و آن همی سیر
ندارد هیچ خاصیت بجز درد

بود در رده خفش صفرای بد
شود تولید از آن امراض ها چند
مخور آنرا انجو ربی ارده شیره
بگوشت خوردن هر آنکس کرد عادت
شود مملو دل او از قساوت
قساوت هم بسی آرد شقاوت
ولی هر کس بود اهل سعادت
کند عادت بر اکل ارده شیره
که تخم مرغ هم خیری ندارد
چه سنگین است ثقل معده آرد

دمار از روزگار او برارد
بلا بر آکل خود او بیارد
ولی برعکس باشد ارده شیره
زنان و ماست چیزی نیست حاصل
که مستغنی است ذمش از رذائل
بود مغموم و سستی گشته مایل
کند پرهیز از او هر مرد عاقل
علاج سستی از آن ارده شیره
پنیر از بهر مردم نیست فائق
کسی نبود بر آن خواهان و شائق

نباشد عاقل از تسبیح لائق
شده مذموم از سابق و لاحق

خورد هر مرد خدا بی ارده شیره
ولیکن ارده شیره خوش غذائی است
که وی انواع هر دردی دوائی است
چه کردی میل دل را زان صفا است
که گفتی در حقیقت این شفائی است
که خاصی گشته از آن ارده شیره

الا ای ارده شیره جان شیرین
توئی با من رفیق و یار دیرین

ربوده از کف من عقل و دین دل
همیشه دل فگار و زار و غمگین
شب و روز از فراق ارده شیره

الا ای ارده شیره در کجائی
ز حال من بگو غافل چرائی
بجز تو نیست بهر دردم دوائی
مکن یک لحظه از من جدائی
تن و جانم فدای ارده شیره

الا ای ارده شیره روح پاکم
بیا بنگر ببین بهرت هلاکم

چه من مردم سپردند در مغاکم
گمانم سبزه روید ز خاکم
همیگوید گیای ارده شیشر
مرا بنمود ارده شیشر مفتون
بود او لیلی و من همچو مجنون
هم او عشاق و من معشوق ولیکن
عنان صبرم از کف برد بیرون
بجای جانم شده ارده شیشر
الا ای ارده شیره قوت جانم
رسان خود را بمسکین ناتوانم

بهار ار بی تو باشد من خزانم
اگر رفتی بهتر استخوانم
شوم چالاک و فربه ارده شیره
مرا ای ارده شیره همچو جانی
نه تنها جان من جان جهانی
اگر خود را بحلق من رسانی
کنم با خلق عالم پهلوانی
توانی تاب و توانم ارده شیشر
الهی رحم کن بر حال مفلس
که بی نان برگشته شد اقبال مفلس

برفت از کف همه اموال مفلس

نباشد غیر از این آمال مفلس

که در جنت خورد ارده شیر

اگر مفلس بعالم خونجگر شد

گذشت از خانمان و دربدر شد

بلای دهر بر جانش شرر شد

تهی دستش ز مال و سیم و زر شد

ز فقش از شکر عشق ارده شیر

مناجات

خداوندا کریما کردگارا

ز کاف و کن پدید و آشکارا

نمودی خلقت ارض و سما را

بهر ساعت بکن قسمت تو ما را

قدح یا جام پر از ارده شیره

اگر قسمت نکردی سیم و زر را

به بنده ره نمودی خیر و شر را

رسولانت بداوند این خبر را

که بسم الله کنند رفع ضرر را

بده روزی مدام ارده شیره

بجز ارده نخواهم چیز دیگر
ز شهد و شیره چیزی نیست بهتر

مرکب گر شود به به نکوتر
بده هر صبح و ظهر و شام و سحر

خوراک و رزق ما را ارده شیره

خبر داده است در قرآن پیمبر
که حوضی در بهشت و نام کوثر

نکوکاران از او نوشند سرآ

مرا قسمت نما در روز محشر

قدحها پر ز حوض ارده شیره

بهشت و جنت و هم حور و غلمان
همه انهار و قصر و باغ رضوان

جوار جمله خوبان و نیکان
تمامی را بتو ای حق سبحان

هبه کردم بحوضی ارده شیره

نخواهم خانه عالی بدنیا
نه فرش قالی و زربفت و دیبا

نخواهم باغ پایین باغ بالا
نه دکاکین نه قنوات نه صحرا

همین چیزیکه خواهم ارده شیره

خدایا از فسنجانت گذشتم
زگوشت کبک و دراجت گذشتم

ز قیمه و بادنجانت گذشتم
ز قند و چای و فنجانت گذشتم

بدل کن جمله را با ارده شیره

کباب جوجه و مرغ مسمی
عسل کز موم گردیده مصفی

خورند انواع ترشی بارها
دگر بادام شیرین منقا

مرا باشد هوای ارده شیره

خلایق جملگی اندر سرورند
زعقبی غافل و مست غرورند

بروز حشر کلاً عور و بورند
بروز و شب همه در فکر سورند

نباشد سور من جز ارده شیره

اگر تو فستق بر من گشت هادی
بمن از رحمت منت نهادی

در جنت بروی من گشادی
میان باغ خلدم جا بدادی

نخواهم خورد غیر از ارده شیره

الهی مفلس بیچاره زار است
غریب و بی کس و بی غمگسار است

بدنیا و بعقبی دل فکار است
ز بهر ارده شیره بی قرار است
نصیبش کن همیشه ارده شیره

خداوندا بمفلس کن ترحم
ببین سر رشته کارش شده گم

نگهدارش ز شر مردم قم
بایمضرع مقاشش در ترنم
رسان یا رب بدایم ارده شیره

خداوندا کریما کردگارا
بحق ذاتت ای پروردگارا

که سالم دار از کل بلایا
کسانی را که از لطف عطایا
خورانیدند بر من ارده شیره

کرم بر جملگی شان کن تو نعمت
از ایشان دور بنما رنج و محنت

بر روشان باز کن درهای وسعت
عطا کن مال و دولت بینهایت
که هر روزی دهندم ارده شیره

غزل

بوی مشک و عنبر آید از دهان ارده خوار
ای دو صد جان بجهان و قربان جان ارده خوار

گر بیک ساعت نیابد ارده شیر مرد
از زمین تا آسمان آه و فغان ارده خوار

قوم موسی از خدا اگر من و سلوی خواستند
چون نبودند آگه از راز نهان ارده خوار

بهر عیسی گرچه مائده ارده آمد مائده
چون نبودند آتشش از دوستان ارده خوار

خواجه عالم اگر تعریف ننموده زگوشت
زانکه آن شهرت نبوده در زمان ارده خوار

بر ضیافتهای حاتم میکشی یکسر قلم
گر شوی یک شب ز رحمت میهمان ارده خوار

میزد اندر زمانه فخر بر گردون کنی
گر شوی روزی بعالم میزبان ارده خوار

ایکه باشی متصل مشتاق بر باغ بهشت
نه قدم در منزل چون گلستان ارده خوار

ایکه میباشی بفکر قصه های دلفریب
غافلی از شکرین گفت و بیان ارده خوار

ای صبا رو با پلوخورهای طهرانی بگو
تا زنند صد بوسه هر دم بر لبان اردهخوار

مثنوی از آن مخطوطات عالم بانصیب
بشنوی گر آنکه شرح داستان اردهخوار

بعد حضرت خاتم پیغمبران و آل او
هیچ عضوی نیست بهتر از زبان اردهخوار

از شرف باشد مثل سایهٔ عرش خدا
گر که بنشینی بزیر سایبان اردهخوار

بر دو گوش خویش بشنوی صوت جلال
مستمع گردی اگر صوت اذان اردهخوار

صد هزار افسوس دارم من که از بی اردگی
رفت از کف عاقبت صبر و عنان اردهخوار

ارده شیره گشت اندر شهرها یارب گران
زین سبب اندر تعب افتاد جان اردهخوار

بار الها رحمتی فرما که تا ارزان شود
تا شود شیرین از آن کام و دهان اردهخوار

این بود انصاف ارده شیره کم گردد چنان
کافتد از نطق و بیان یاران زبان اردهخوار

چشم حسرت باز کن بین کز جفای روزگار
می‌نیابی لقمه نانی در مکان اردهخوار

ای دو صد اف باد بر این دنی ناپایدا
گرد اندر خاک و خون مخلوط نان ارده خوا

بین تو هر ساعت که از بی اعتباری جهان
ز آسمان بارد بلا بر آستان ارده خوا

از غم ایام و بر طبق قضایای فلک
گشت جاری خون ز هر دو دیدگان ارده خوا

سنگدل گر دید دهر و خلق از آن سخت تر
رحم نادردی بچشم خونفشان ارده خوا

ای دریغ ادبار بر ما گرد رو اقبال رفت
شد پراکنده جمیع یاوران ارده خوا

نونهال باغ امید مرا بنمود قطع
ده چه بی انصاف بر این باغبان ارده خوا

چونکه آمد زاده دنیا چه دنیا بیوفا
یافت اضمحلال آخر عزّ و شان ارده خوا

بس حوادث ها که در محنتخانه ام کردی تنگ دل
بسمیان بیت الحزن شد آشیان ارده خوا

بار الها درد بیدرمان ما از حد گذشت
رفع فرما این بلای ناگهان ارده خوا

مفلس بیچاره گوید ابتهالا روز و شب
باد لعنت از خدا بر دشمنان ارده خوا

در موقع مرضی اشعار شده است

هر که باشد چه من اندر دو جهان آسوده است
وه عجب روز خوشی روی بمن بنموده است
غم بی یاری و بیماری و بی نانی و فقر
چشم بد دور که اسباب طرب موجود است
نه دوائی نه غذائی نه شفائی و نه مرگ
ره چاره ز چهار جانب بمن مسدود است
باد و باران و یخ و برف زمستان در پیش
نه لباسی نه اساسی نه سببی نه سود است
حوض کرسی و آتش ملک خازن نار

از جهنم در چندی برویم بگشوده است
خانه و فرش و اثاثیه همه رفت بباد
گوئی از روز ازل هیچکش نابوده است
فقر و هم فاقه بمن عقد اخوت بسته است
الم و رنج و غم دهر بمن معقود است
بمن از مطبخ دنیا شده مطبوخ حرام
کرده طباخ ز طبخ آنچه نصیبم دود است
یکی نان جوی گر که قناعت کردم
آنهم گاهی موجود است و گهی مفقود است
نان خالی ملک رزق فرستد بر من

گر فرشته خورش از رازق خود محمود است

آنچه با چشم نیست بر آن دست رسم

زانچه طالع خوش و اقبال بسی مسعود است

مال دنیا که بکلیه نموده است فراغ

چشم از درهم و دینار بسی آسوده است

بهر من خانه بسیار مقرر گشته است

در مساجد که در آن سجده گه مسجود است

گوئی از روز ازل غصه مرا بود نصیب

غیر این خالق من قسمت من ننموده است

در عصیان الهی شده بر رویم باز :

باب طاعت بر خم بسته ز بس مسدود است

هر گناهی که کنم میرود از فرش بعرش

هر دعائی کنم از جانب حق مردود است

هر بلائی است ز خالق به خلایق نازل

از همه صرف نظر کرده بمن مورود است

ارده شیره خورش پیت خلایق باشد

لیک در ذائقه ام خوش مزه و محمود است

آنچه را ما خوشم آید بود اندر بر من

دیگر یراست زمن آنچه مرا مقصود است

دشمنانم ز شماره حد و بیش افزونتر

دوستان قدر دقیقی عهد دشمن خنده‌زاست

پیرو صاحب وحی است شب بستر خواست

چون نشود شب تن من و زمین فرسوده است

خلق عالم همه هستند ز من ناراضی

غیر ابلیس که هم راضی و هم خوشنود است

هر درختی که برش بار عداوت دارد

از قضا سایه آن بر سر من ممدود است

گر بیارد ار دوم من ز پی اخذ متاع

یا زبان است در آن جنس و یا بیهود است

ترسم از اینکه بترکد سرم از شدت درد

مگر در مغز من پشه نمرود است

خصم زد زخم زبان و دل من پاره شد

دل بود این دل من پاره زره داود است

سفر کربلا می‌نشود قسمت من

که عروج سفرم تا سفر ممدود است

نه انیسی نه جلیسی نه رفیق و نه شفیق

هر که بنگرم از جانب من مطرود است

نفحه دوستی از هموطنانم گم شد

گفتی این قاعده از روز ازل نابود است

روز من شام شد و شام مرا نبود روز

گوئیا مدت عمرم همه یک شب بوده است

صرف شد عمر گرانمایه ام در خدمت خلق

آنکه از خدمت من بهره برد معبود است

میکنم شکر که محتاج نیم من به عیال

هر که گردد ز من محتاج چو من لوط و هود است

هرچه گویم ملک الموت بیا بالینم

گویدم نوبت تو نیست و حالا زود است

گفت باید دو سه روز دگری صبر کنی

هر کسی را از زمانه اجلی موعود است

من چسان قبض کنم روح ترا ای نادان

گر نه کافور و نه صدر و نه کفن موجود است

چاره کار کنون سوختن و ساختن است

در ازل ساقی ما باده چنین پیموده است

منت اینها همگی جمله اثر فیض خدا

کز ره فضل و کرم لطف بما فرموده است

هر که با ما سر آشوب و عداوت دارد

ز رقیبش زمین تیره چه غضب اندوده است

بار الها نظری سویم و از لطف به بین

بدنم لاغر و رخسار غبار آلوده است

کار بر من بجهان گشت خدایا دشوار

در چه ساعت ز زمانه نگرم موجود است

چکنم چاره بجز صبر و تحمل نبود

چون خدا امر بصبرم بجهان بنموده است

ایها النفس بیچاره فضولی منما

حرفهای تو بود پوچ و همه بیهوده است

دم مزن پر گو آری که تواند بگشود

آن در بسته که فتاح جهان نگشوده است

با جم بضمیم در این سینه قم و انداختی نضد دود

بکنم آنکه ز دیرو زنگی چرخ حیره ولیک خود کرا گردی جستیره

بکنم گر باشه دکیم هزار داد بیدایم ار ده شنید

فی جمادی الثانی سنه ۱۳۴۷ مطبعه حاجی عبدالرحیم

هذا

دیوان اردشیره

من کلام شیخ محمد حسین قمی

المتخلص به مفلس

المدعو باردشیره

.....

۰۷ طبع اول ۱۳

مرکز فروش طهران تیمچه حاجب الدوله

و خیابان ناصریه کتابخانهٔ مهدیه

هذا

دیوان اردشیره

من کلام شیخ محمد حسین قمی

المتخلص به مفلس

المدعو باردشیره

.....

۱۳ طبع اول ۰۷

مرکز فروش طهران تیمچه حاجب الدوله

و خیابان ناصریه کتابخانهٔ مهدیه